نمایشنامه

چراغ روشن می شود.

راوی:پس چون فاطمه عليها السّلام بعد از انکه مريض شد ،در آن بيمارى كه با آن از دنيا رفت، آن دو نفر به عنوان عيادت آمدند و از او اجازه خواستند و او اجازه نداد، وقتى ابو بكر چنين ديد، با خدا پيمان بست كه زير هيچ سقفى نرود مگر اينكه نزد فاطمه برود و او را از خود راضى كند. يك شب در بقيع بيتوته كرد و هيچ سقفى بالاى سرش نبود.

عمر نزد على عليه السّلام آمد و به او گفت:

عمر:ابو بكر پيرمردى نازك دل است و يار غار پيامبر بود و ما به طور مكرّر آمديم و از فاطمه اجازه خواستيم و او مانع از آن شد كه ما نزد وى آييم و رضايت او را جلب كنيم، اگر تو مى‏توانى براى ما از او اجازه ملاقات بگيرى اين كار را بكن‏.

علی علیه السلام: باشد.

چراغ خاموش می شود.

چراغ روشن می شود.

راوی : پس علی علیه السلام نزد فاطمه رفت و گفت‏:

علی علیه السلام :اى دختر پيامبر خدا صلّى اللَّه عليه و آله تو خود ديدى كه اين دو مرد چه كردند، اينها بارها آمده‏اند و تو آنها را نپذيرفته‏اى و به آنها اجازه نداده‏اى، اكنون از من خواسته‏اند كه از تو اجازه بگيرم.

فاطمه گفت: به خدا سوگند كه به آنها اجازه نمى‏دهم و با آنها هرگز سخن نمى‏گويم تا وقتى كه با پدرم ملاقات كنم و از كارى كه با من كرده‏اند به او شكايت برم.

على عليه السّلام گفت: من براى اين كار ضامن آنها شده‏ام.

فاطمه گفت: اگر تو ضمانت كرده‏اى، خانه‏، خانه‏ توست‏ و زنان تابع مردان هستند و من با تو هيچ مخالفتى نمى‏كنم، به هر كس كه خواستى اجازه بده.

راوی : على عليه السّلام بيرون آمد و به آن دو نفر اجازه ورود داد، وقتى چشم آنها به فاطمه افتاد، به او سلام كردند و او جواب سلام نداد و صورت خود را برگردانيد و آنها به‏ آن طرف كه صورت فاطمه بود رفتند. باز فاطمه صورت خود را برگردانيد و چندين بار اين كار تكرار شد (هنگام گفتن راوی ، بازیگران باید همین کارها را بکنند)

وفاطمه به علی فرمود: يا على! روى من لباس بكش

راوی و نیز به زنانى كه اطراف او بودند گفت: صورت مرا برگردانيد.

و چون صورت او را برگردانيدند و آن دو نفر هم به سوى او برگشتند،

راوی : ابو بكر گفت:

- اى دختر رسول خدا، ما براى جلب رضايت تو و دورى از خشم تو نزد تو آمده‏ايم، از تو درخواست مى‏كنيم كه ما را ببخشى و از چيزى كه از جانب ما در باره تو واقع شده درگذرى.

فاطمه گفت: من هرگز با شما حتى يك كلمه سخن نمى‏گويم تا وقتى كه با پدرم ملاقات كنم و از شما و كارهايى كه در باره من كرديد به او شكايت كنم.

گفتند: ما آمده‏ايم و از تو معذرت مى‏خواهيم و در طلب خوشنودى تو هستيم، ما را ببخش و از ما درگذر و ما را به سبب كارهايى كه كرده‏ايم مؤاخذه مكن.

راوی : فاطمه به سوى على (ع) متوجّه شد و گفت:

* من هرگز با آنان سخن نخواهم گفت مگر اينكه از آنها راجع به سخنى كه از پيامبر خدا شنيده‏اند بپرسم، اگر تصديق كردند آن وقت نظر خودم را اظهار خواهم كرد.

گفتند: اشكالى ندارد و ما جز حق نخواهيم گفت و جز به راستى شهادت نخواهيم داد.

فاطمه عليها السّلام گفت: شما را به خدا سوگند مى‏دهم آيا به ياد داريد كه پيامبر خدا در دل شب شما را به سبب كارى كه از على عليه السّلام صادر شده بود دعوت كرد؟

گفتند:آرى.

گفت: شما را به خدا سوگند مى‏دهم آيا شما از پيامبر شنيديد كه گفت: فاطمه پاره تن من است و من از او هستم، هر كس او را اذيّت كند مرا اذيّت كرده و هر كس مرا اذيّت كند خدا را اذيّت كرده و هر كس او را پس از مرگ من اذيّت كند، مانند آن است كه مرا در حال حياتم اذيّت كرده است و هر كس او را در حال حيات من اذيّت كند مانند آن است كه مرا پس از مرگم اذيّت كرده است؟

گفتند: آرى.

فاطمه گفت:سپاس خدا را. سپس گفت: خدايا من تو را گواه مى‏گيرم و اى كسانى كه در اينجا حضور داريد شما هم گواه باشيد كه اين دو نفر مرا در زندگى و در حال مرگ اذيّت كردند و به خدا سوگند كه هيچ سخنى با شما نخواهم گفت تا پروردگارم را ملاقات كنم و از شما به سبب كارهايى كه كرده‏ايد شكايت كنم.

در اين هنگام ابو بكر گفت :واى بر من، هلاك شدم و گفت: اى كاش مادرم مرا نزاييده بود،

عمر گفت: تعجّب از مردم است كه چگونه تو را به خلافت انتخاب كردند و تو پيرمرد خرفتى هستى كه به‏ سبب خشم يك زن داد و فرياد مى‏كنى و با خوشنودى او شاد مى‏شوى و براى كسى كه زنى را خشمناك كرده چيزى نيست.برویم که در این خانه ما را کاری نیست.و تو ای فاطمه تو نیز هرچه خواهی کن. ما را با تو چه کار؟!

و آنها برخاستند و بيرون رفتند.

چراغ صحنه خاموش می شود.

راوی : و اندک زمانی بعد بانو فاطمه الزهرا سلام الله علیها سیدة النساء العالمین ، دنیا را به مقصد

 اعلی علّیین ترک فرمودند و اینچنین بار دیگر مدینه عزادار گشت.